



# بهرام اردبیلی

درگفت وجوی داریوش کیارس



ویک پیوندان:

نشا یگانِ چلی / بیژن الهی



سرشناسه: اردبیلی، بهرام، ۱۳۸۴ - ۱۳۲۱، مصاحبه‌شونده  
عنوان و نام گردآورنده: کتاب بهرام اردبیلی / گفت‌وجوها با داریوش کیارس  
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۴  
مشخصات ظاهری: ۱۷۹ ص. : ۱۸،۵×۱۴،۵ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۷۳-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
موضوع: اردبیلی، بهرام، ۱۳۸۴ - ۱۳۲۱ -- مصاحبه‌ها  
موضوع: Ardebili.Bahram -- Interviews  
موضوع: شاعران ایرانی -- قرن ۱۴ -- مصاحبه‌ها  
Poets, Persian -- 20th century -- Interviews  
شناسه افزوده: کیارس، داریوش، ۱۳۵۵ - ، مصاحبه‌گر  
رده‌بندی کنگره: PIR۷۹۵۳  
رده‌بندی دیویی: ۸۱/۶۲  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۹۷۷۱۸

## بهرام اردبیلی در گفت‌وجوی داریوش کیارس

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان  
صفحه‌آرا: ترگس نیک‌زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، پاییز ۱۴۰۴ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۷۳-۸

(چاپ نخست این کتاب در سال ۱۳۸۷ و در نشر تپش نو درآمد)

[Bidgol Publishing co.] | [نشر بیدگل]

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای داریوش کیارس محفوظ است.

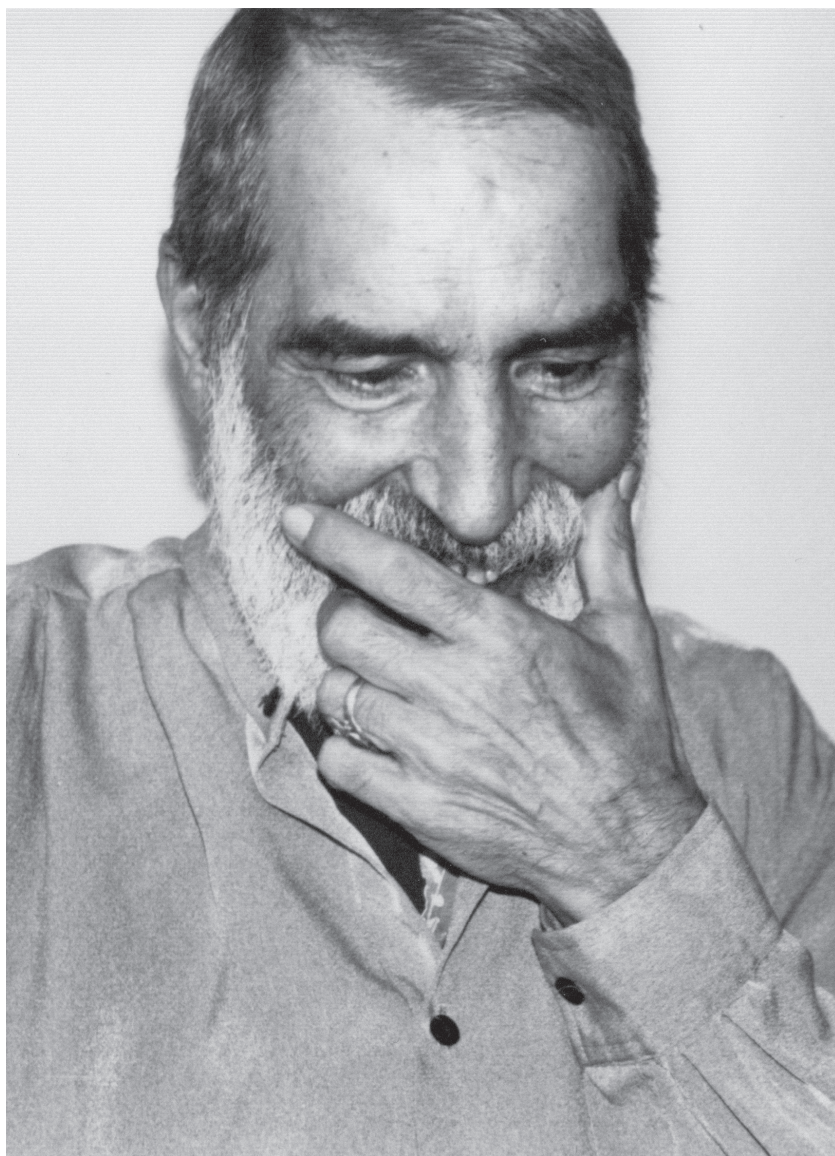
bidgol.ir

اولی از جوش ها، انجمن  
هفت از آن که سبب است.

این همه برادران و دوست  
را که در راه  
باید دهان بسته  
بماند  
نفسه

## فهرست

|     |                                     |
|-----|-------------------------------------|
| ۹   | حواشی                               |
| ۱۷  | از حاشیه‌ی زندگی‌ی شاعر             |
| ۲۵  | از گفتن و شنیدن                     |
| ۶۹  | از شعرها                            |
| ۱۱۹ | از میراث مکتوب                      |
| ۱۲۱ | بازمانده‌های شاعر                   |
| ۱۲۳ | مانده‌های به نثر                    |
| ۱۲۵ | درباره‌ی شاعر در مطبوعات که بخوانید |
| ۱۲۷ | از تصویرها                          |
| ۱۵۹ | و یک پیوندان                        |
| ۱۶۳ | شایگانِ جلی                         |
| ۱۷۵ | نمایه                               |



## حواشی

اساس گفت و جویهای من با کسان ادبیات و هنرها، کنکاش و شناخت پدیده‌یی به نام انسان در فرهنگ معاصر ایرانی بوده است. مقصودهای دیگر، در فرع بوده و نتوانسته گپ و گفت را به سمت و سویی صرفاً ادبی یا هنری جهت دهد: چهره به چهره شدن، یاد کردن و آنگاه حرف آوردن! عده‌یی می‌خواستند و عده‌یی می‌خواهند تا از پشت پرچین ادبیات و هنرها به این آدم‌ها نگاه کنند. اما، اینها مردم زندگی بوده‌اند که گه‌گاه نیم‌رخ در ادبیات و هنرها نشان داده‌اند.

پرسش اساسی این‌که چرا با شاعر [بی‌کتاب] ای چون بهرام اردبیلی [در کتاب] گفت و گو کرده‌ام: چون دانستم جامعه‌ی من دیگر این نوع انسان را نمی‌پرورد، همچنان که این نوع انسان را نمی‌پذیرد! ذکر چند نکته و یک- دو یادآوری جهت فهم درست: انتخاب من از شعرها، منوط به نزدیک شدن به روحیه‌ی شاعر در سالهای واپسین عمر او بوده و هر یک از انتخاب‌ها را او تأیید کرده است. در واقع، من دستچین کردم و او گلچین نمود.

شانزده شعر کوتاه - افزوده به این چاپ - فرستاده‌ی فیروز ناجی‌ست به خواهش بنده از پاریس، آورده‌ی حسن عالی‌زاده: در زمان چاپ

نخست این کتاب، امکان دسترسی به نسخه‌ی بدون غلط از این شعرها میسر نبود. آقای ناجی این شانزده شعر را سال ۱۳۵۶ شمسی در روزنامه‌ی — با همیاری ی شاعر — به چاپ رسانده بوده است.

•

ابتدای سفر از پاکستان که به هندوستان در حرکت است، نامه‌ی می‌نویسد برای همسرش و پست می‌کند با این مضمون که «خوش باشید من دیگر نیستم»! در همین مسیر است که مسلک سانیا سین را می‌شناسد: پارسیان و قلندران، آنان که از زندگی خانوادگی گذشته و تنها هدف خود را آرامش و یاری به هم‌نوع قرار داده‌اند... ذکر این که او به عرفان رسید یا هیپی ماند، بی‌معناست. اما، راه‌ها که رفته، کج‌راه‌هایی است که هم باز به شعر می‌رسد.

•

دو سال و چندی — در یکی از بازگشت‌هاش به ایران — کنج زندان مشهود گذراند تا از دولت دوندگی‌های دوستش بیژن الهی، پنج سال تخفیف مجازات گرفت:

الهی، نامه‌ی می‌نویسد به انگلیسی می‌دهد به سیروس آتابای که پسرخانم همدالسلطنه، پسر نوه‌ی رضاشاه است با امضاءهایی از کامران دیبا، احمد شاملو، خودش ... برسد به دفتر ملکه تا بهرام اردبیلی شاعر به علت آوردن علفِ انبوه به خاک ایران از هفت سال حکمی که برایش بریده‌اند، تخفیف بگیرد!

و این برای سالهای دهه‌ی پنجاه شمسی در ایران عجیب نیست. فرامرز برزگر در کتاب جامعه‌شناسی هیپیسم (انتشارات آرمان، چاپ اول ۱۳۵۱، ص ۴۶) تصویری از این نوع زندگی می‌دهد:

«در بعضی موارد، راهنمای مسافرت هیپی‌ها، کتاب آبی مقدس، یعنی کتاب راهبان تبتی است. قسمت‌هایی از این کتاب که به اصطلاح

‘دالائی لامائیسم’ را در غرب ترویج می‌کند، مربوط به گوشه‌گیری، مسافرت، روزه گرفتن، و خود را محروم کردن از هرگونه لذت دنیوی است. بر این اساس است که می‌بینیم گروه‌هایی از هیپی‌ها اعتنائی به غذا، لباس، مقررات مرزی و گمرک، پول و قیمت هتل‌ها و غیره ندارند و به این ترتیب در سراسر جهان از طرف پلیس مورد تعقیب واقع می‌شوند و حتا بازداشت و محکوم می‌گردند. اما اغلب این افراد هنگام بازگشت از شرق حامل بسته‌های مواد مخدره، تریاک، حشیش و هروئین و مرفین هستند...»

طبالی و طبیل زدن جهت فراموش کردن گذشته، تا همین سالهای آخری، در آن جاها که اردیلی زندگی می‌کرد معمول بود. آماندا کاکرن (بنگرید به کتاب ارتعاشات شفابخش، آماندا کاکرن و کلر. جی. هاروی، ترجمه نفیسه معتطف، نشر دُرسا، چاپ اول ۱۳۸۰، ص ۶۳ و ۶۸) می‌نویسد: «در قبایل و جوامع آسیای شمالی و مرکزی، طبیل زدن شَمَن‌ها وسیله‌ی است برای جابه‌جایی بین واقعیت‌های متفاوت. شمن شخصاً طبیل می‌زند تا در حالت خلسه فرو رود که در آن حالت هشیاری او قادر است به دنیای معنویت رفت و آمد کند». و باز می‌نویسد: «ضربه‌های طبیل بومیان تمام چاکراها را باز می‌کند و طبال و شنوندگان را در حالت خلسه‌ی عمیق فرو می‌برد. هدف تغییرناپذیر انواع موسیقی عصر معنویت این است که تمام چاکراها را به حالت نخست برگرداند و دوباره متعادل کند».

آن‌جا که می‌گوید ‘بیژن [الهی] اژدهاست’ فکر می‌کنم به صورت ضمنی اشاره داشته به حکایتی از آئین دائو:

دیداری بین کنفسیوس و لائوتزه باعث شد که کنفسیوس پس از اجازه خروج به مریدانش بگوید «حیواناتی که می‌دوند می‌توانند صید دام

شوند، آن دسته که شنا می‌کنند می‌توانند صید تور شوند، آنانی که می‌پزند می‌توانند قربانی تیر شوند، اما اژدها، او را نمی‌توانستم بشناسم: او در آسمان، بر فراز ابرها و روی باد است. امروز لائوتزه را دیدم، او یک اژدهاست.» (لائوتزه و آیین دائو، ماکس کالتمارک، ترجمه‌ی شهرنوش پارسی‌پور، نشر به‌نگار، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۲۱). روایتی دیگر از این حکایت شبیه‌تر است به روایتی که اردبیلی با الهی دارد وقتی که برای اول بار ایران را به مقصدی نامعلوم ترک می‌کند: «لائوتسه پرسید: 'آیا تو دائو را کشف کرده‌ای؟' کنگ‌تسه پاسخ داد: 'مدت بیست و هفت سال او را جست‌وجو کردم ولی هنوز آن را نیافته‌ام'. در این جا لائوتسه نصایحی چند به مخاطب خویش می‌دهد: 'خردمند تاریکی را دوست دارد؛ به هرنورسیده‌یی خود را نشان نمی‌دهد؛ او زمان‌ها و شرایط را بررسی می‌کند. اگر زمان مناسب بود سخن می‌گوید؛ اگر نه، خاموش می‌ماند و آن که صاحب گنجینه است، حکمت خود را به همه آشکار نمی‌کند. این است همه‌ی آنچه برای گفتن به تو دارم؛ تا می‌توانی از آن سود بگیری! کنگ‌تسه در بازگشت از این ملاقات می‌گوید: 'من لائوتسه را دیدم، او به اژدهایی می‌ماند. اما نمی‌دانم که چگونه اژدها بر بادها و ابرها می‌تواند روان شود و تا آسمان اوج گیرد'».

(به نقل از مقاله‌ی «آیین دائو و آیین کنفسیوس» از کتاب نگرشی به مشرب باطنی اسلام و آیین دائو، رنه گنون، ترجمه‌ی دل‌آرا قهرمان، نشر حکمت ۱۳۸۷، ص ۹۰)



در میان آثار گم‌شده‌ی اردبیلی، نمایش‌نامه‌یی نیز بوده که موجود نیست. به نقل مجله‌ی تماشا (شماره ۳۶۳، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷): «اردبیلی که مدتی است از سفر بازگشته در صدد است تا نمایشی را برای اجرای صحنه‌یی تهیه کند. این نمایش 'مسکالیتو' نام دارد و متن آنرا

خود اردبیلی نوشته است. او جدا از نوشتن متن، کارگردانی نمایش را نیز بعهده دارد و در ضمن یکی از دو نقش نمایش را هم بازی می‌کند. گفته می‌شود که 'مسکالیتو' به احتمال در 'جشن هنر' امسال شرکت خواهد داشت.»

به لطف فریدون رهنما پولی دریافت کرده بوده برای نوشتن و اجرا در جشن هنر شیراز، اما نمی‌نویسد یا می‌نویسد اما تحویل نمی‌دهد!

•  
اردبیلی درباره‌ی روز خاک سپاری فروغ فرخزاد می‌گوید بیژن الهی حضور نداشت! الهی، در حاشیه‌ی این جمله با روان‌نویس سیاه بر روی نسخه‌ی جلد سبز چاپ اول این کتاب — برای دوستی — می‌نویسد: «سرِ تدفین فروغ حضور داشتیم، به این دلیل ساده که شبِ قبل از مرگش به اصرار سیروس آتابای مهمانش شدم و همان فردا ورپرید. در نتیجه، آتش گرفتم، چون این تنها باری بود که دیده بودم، خیلی هم با احترام با من برخورد کرده بود با این که بنا بود دهن دریده باشد و به من هم گفته بود شعرهای شما را با علاقه می‌خوانم و هیچ نمی‌فهمم و از من توضیح خواسته بود و به او، با وجود جوانی، توضیح دقیقِ فاضلانیه‌ی داده بودم که دست و پاش را جمع کرده بود. [...] خدا بیامرز! مثلِ هر خوبی، مثلِ هر خوب، ورپرید و جوانمرگ رفت. تف به این مرز و بوم، تف به این مرْدُم!».

•  
مضمون‌هایی که از تاریخ فرهنگ می‌گیرد و تاریخ مضمون‌ها و موضوع‌هایش او را به شدت شاعری اجتماعی جلوه می‌دهد. هر چه در زندگی شخصی، شاعر، ظاهراً از اجتماع گریخته است در زندگی شعری، انسانی اجتماعی است. شعر او پیونددهنده‌ی اجتماع کوچک

شعر دیگری‌ها با تاریخ اجتماعی شعر ایران معاصر است: می‌توانیم صحنه‌هایی از شرایط زیست‌محیطی مردمانی از اقوام و سرزمینان را در شعرهای او ببینیم. می‌توانیم درک کنیم که شاعر این شعرها در چه شرایطی از تاریخ معاصر ایران زندگی کرده است.

•

اشاره به عارف و عارف‌مسلکی‌ی شاعر، در چاپ نخست این کتاب — و در یادداشت من درباره‌ی اردبیلی در مجله‌ی «بایا» — بدآموزی کرد: القای یک تصوّر ساختگی در اطراف او، او را از خود، از اجتماع و مخاطبان واقعی‌اش دور کرد. گویی، دوره‌اش سرآمده است، می‌پذیرم. و دیگر نقلی ندارد.

•

شعر 'ذوذنبی بر خاک' یک اخبار عجیب دارد: همه‌ی کسان که این شعر را در کتاب‌های خود، مقالات خود و خویش‌خانه‌های اینترنتی خود بازنشر کرده‌اند، بی‌که ذکر منبع کنند، از 'کتاب بهرام اردبیلی' در چاپ نخست، استراق‌سمع کرده‌اند و اشتباه کرده‌اند و اشتباهی را ترویج کرده‌اند: در سطر یازدهم این شعر عبارت «شیهه می‌کشد و ربی مرکوب» بر اثر سهل‌انگاری‌ی ناظر چاپ ما به «شیهه می‌کشد و بی‌مرکوب» ضبط شده بود که معلوم بود اشتباه شده بود و اصل شعر در دفترهای 'شعر دیگر' اما درست آمده بود. برای محقق شعر معاصر در ایران، کار تحقیق نحله‌های شعری‌ی این چند دهه، نوعی مردن مقتی در چاه مبال است، نوعی خاک بسر کردن. در واقع تحقیق در ادبیات شعری‌ی ایران معاصر — تأکیدن شعر موج‌نو، شعر دیگر و شعر حجم — تحت سلطه‌ی عقل نیست؛ در نتیجه آنان که طی این سالها این شعر را بازنشر کرده‌اند حتا به نسخه‌ی چاپ نخست آن در دفتر 'شعر دیگر' مربوط به سال ۱۳۴۸ نگاه نکرده بوده‌اند که آمده بود:

«فروبند درها را ای بیوه‌ی سی‌ساله

اسب نبی در قریبان

شیهه می‌کشد و ربی مرکوب،

در کمند سواره‌نظام است...»

‘رب’ در فرهنگ نفیسی (جلد سوم، صفحه‌ی ۱۶۲۰، ستون سوم) به معنای مالک و صاحب آمده است. ‘ربی’ در سپارش فرهنگ آندراج «طلایه شدن و دیده‌بانی نمودن و بر بلندی برآمدن و بلند گردیدن و [...] گرانبار رفتن و چشم داشتن و نگهبانی کردن و از بالا بزیمر نگرستن و مطلع گردیدن بر چیزی» است. و در این جا ‘ربی مرکوب’ همان جنگاور آزادی خواه اسطوره‌ی ترکی ست که ‘نبی’ نام دارد و معنای «ربی مرکوب در کمند سواره‌نظام است» یعنی که مالک و صاحب این اسب، اسیر سواره‌نظام شده؛ همچنان که به گزارش فرهنگ بزرگ سخن (جلد ششم) ‘کمند’ «طناب بلندی با سر حلقه‌مانند که به گردن یا بدن انسان و حیوان می‌اندازند تا او را یا آن را اسیر کنند.» پوزش از توضیح واضحات.

د.ک

آذر ۱۳۹۵

از



حاشیہ

زندگی

شاعر



بهرام اردبیلی، در این سرزمین کم زیست، کم شعر گفت، کم بود. کتاب چاپ نکرد، اما کتابی ساخت از زندگی خودش برای ما. از شاعران پیشتاز دهی چهل بود. همان که به نام شاعران 'شعر دیگر' معروف اند. کمتر کسی در گفت و گو، چون او نجیب بود. سی سال بود که فارسی حرف نمی زد. وقتی می خواست بگوید که محمدرضا اصلانی آدم عجیبی بود، عجیب را بلد نبود. می گفت او «چیز» بود! وقتی می خواست غبطه بخورد از مردم ادبیات، که بیژن الهی در میان آنهاست و آنها نمی بینندش، می گفت: «بیژن ازدهاست».

این گفت و گو به صورت صدا، ضبط شد. او نمی توانست بنویسد. بلد نبود.

یک جا می خواست بگوید «آن وقت ها که جوان بودیم و شعر می خواندیم، یدالله رویایی که تیز بود، حس شعر را می گرفت و فردای آن روز، بهترش را می ساخت و جلو خودمان می خواند»، بلد نبود. کلمه نداشت. سی سال بود که از طریق یوگا ذهنش را از کلمه پاک کرده بود. چیزی گفت که گفتم نبود — نیست، نمی گویم. بهرام اردبیلی ی شصت و دو ساله، در

گفت‌وگو با ما چهل پنجاه لغت بلد بود، آن هم به خاطر ما. بعد هم منظورش از آن لغات، مفهوم دیگری بود! سرنوشتِ این گفت‌وگو حالا که او مُرده، سرنوشتِ غریبی شده است. حتی یک کلمه، از لحاظ دستور سخن جابه‌جا نشد. چند کِرتِ پوزش خواسته بود در طول گفت‌وگو که من فارسی را نمی‌دانم و حرف، از یادم رفته است. اما همان جور که حرف می‌زد را آورده‌ام. خواستم لحن‌اش را در بیاورم.

روز بیست و یکم ماه دوازدهم سال هزار و سیصد و بیست و یک در شهر اردبیل زاده شد. دبستان بود که پدرش فوت کرد. آن‌طور که باید، درس نخواند. یتیم، مدرسه را رها کرد. چهارده ساله از زادگاه به تهران گریخت. نوجوان بود که به پایتخت آمد. جوان بود که داشت به هند می‌رفت، پیر شده بود که آمده بود تا بمیرد. اما از همه‌ی ما جوان‌تر بود. تازه بود. تازه می‌گفت.

در حرف زدن عجیب می‌شد. حرف او اول خودش را متعجب می‌کرد. حرف که می‌زد، نظر که می‌داد از فرط تعجب، تعجب می‌کرد. ما هم متعجب می‌شدیم.

تا بیست و چند سالگی در این‌جا زندگی کرد. بعد سی و چند سال آوازی زمین شد. جز یک دو بار، یا یک دو بار بیشتر، دیگر نیامده بود. شاعرِ ما، از باختر و خاور زمین تجربه‌ها اندوخت، اما کتاب را ترک کرد و نوشتن را هم. چون آرتور رمبو جوانی‌ی خود را در شعر تباه می‌دید.<sup>۱</sup> هم چون رمبو، در جوانی از شعر و از شهر، گریخت.

در کودکی قالی‌بافی می‌کرد. یتیم، برای خرید دفتر و کتابِ دبستان، تابستان‌ها قالی می‌بافت. تا پیش از ازدواج با مهری فروتن، با نام طاهر

۱. این قطعه از رمبو را کجا خوانده‌ام؟! «جوانی بی‌بهره / که گرفتار شدی هر دم / من از لطافتِ طبع / عمر خود تبه کردم / کاش / روزگاری رسد / که دل شیفته گردد.»

علفی اردبیلی زندگی می‌کرد. بعد به خانواده گفت من که این همه کثیفم، چرا نام طاهر بر من گذاشته‌اید؟! (هندوها نقطه‌ی مقابل 'جسم لطیف' را 'جسم کثیف' می‌گویند).<sup>۱</sup>

پیش از آن که نام مهری فروتن به عنوان نخستین همسر در شناسنامه‌اش بیاید، نام خود را بهرام کرد. زود ازدواج کرد. زود از قید و بند ازدواج گریخت و از راه پاکستان و افغانستان، با پای پیاده و با کشتی به هند رفت. در آن جا، ده سال یوگی بود. ده سال طبال بود. در قبیله‌های میان راه طبال می‌زد. ده سال.

اولین کسی بود که با لباس و هیأت هیپی‌ها، در خیابان‌های اردبیل، در سالهای ۴۸ و ۱۳۴۷، راه رفت. باز به هند رفت. جهان را گشت. در جزایر قناری جایی برای ماندن یافت. آخرین بار که به تهران آمده بود سال هزار و سیصد و هشتاد و سه، با ما گفت وگو کرد. دو هفته‌ی این جا بود. داشت که می‌رفت، می‌خواست بیاید و در آب‌گرم‌های اطراف اردبیل حظ ببرد. نتوانست. نشد. کالبد او، به سن پایدانی‌اش رسیده بود. در آن جا — جزایر قناری — برای خود گوری کند تا به خاکش بسپارند. بعد دید که برادر و خواهرها، در ایران تا همیشه چشم انتظار خواهند ماند. آمد به این جا. به کسان خود گفت، دوستان را خبر نکنید آمده‌ام تا بمیرم. و مُرد.

هیچ‌کس از یاران قدیم او در تشییع او تا گورستان جنوب تهران شرکت نکرد. کسی خبردار نشد.

در گفت‌وگو با ما، به قهقهه می‌خندید. در ششمین دهه‌ی عمر از پی‌ی ذهنیتی خیامی پیوسته در خنده و سماعی حیرانی بود. به هر زخم،

۱. رجوع کنید به: کشف الحقایق، عزیزالدین نسفی، به اهتمام احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، رساله‌ی هفتم: در سخن اهل تناسخ.

۲. نگاه کنید به یادداشت هوشنگ آزادی‌ور در مرگ شاعر؛ روزنامه‌ی اعتماد ملی، پنج‌شنبه

به هر درد، به هر غم و به هر چه که در گذشته زخم بود و جایش حالا معلوم بود، درد داشت؛ می‌خندید. قهقهه می‌زد. از رُند — مردی آدم‌ها که می‌گفت، قهقهه داشت. ما هم قهقهه می‌زدیم. بهرام را بی‌دود نمی‌شود تصور کرد. دود همیشه با او بود. این جا هم، حرف‌ها در غباری از دوداند. یا در دودی از غبار. معمولاً، یوگی‌ها سه ماه پیش از مرگ، تاریخ ترک بدن خود را می‌فهمند. انسان‌های مقدسی بوده‌اند که در این فاصله‌ی زمانی برای خود آرامگاه نیز ساخته‌اند و سپس، زمان مرگشان در آن آرامگاه خوابیده، چشم‌ها را بسته و بدن را ترک گفته‌اند.<sup>۱</sup>

رفتن بهرام همین‌طور بود. می‌دانست می‌خواهد بمیرد. در میان عارفان مسلمان نیز این حالت اطلاع، پیش از مرگ دیده شده است. محمد عناق، عارف معاصر از فرقه‌ی اویسیه، این‌گونه بوده است.<sup>۲</sup>

بهرام در جزایر قناری برای خودش گورش را کنده بود. همه‌ی علائم توقّف 'پُرانا' در بدن خود را می‌دید اما صلاح دانست در این جای زمین کالبدش به خاک بماند.

او یک یوگی واقعی بود. از طریق یوگا — همان‌گونه که خود در این گفت‌وگو می‌گوید — همه‌ی آن چیزها که در خاطر و یاد داشت، فراموش کرده بود. می‌گویند برای عرفا و دراویش و یوگی‌های پیشرفته امکان‌پذیر است که ساعتی قبل از فرارسیدن لحظه‌ی مرگشان، زمان آن را احساس نمایند. خیلی پیش از آن‌که هیچ نشانه‌ی خارجی وجود داشته باشد،

۱. اسرار مرگ، سوامی موکتاناندا، ترجمه‌ی شیرین نبوی‌نژاد، نشر عشق، چاپ اول ۱۳۸۰، ص ۵۷.

۲. نگاه کنید به سخن غلامحسین ابراهیمی دینانی در کتاب آینه‌های فیلسوف (نشر سروش، تهران ۱۳۸۰، ص ۶۱) که گفت: «آن شب هنگام خداحافظی از ما خواستند که بازهم به نزدشان برویم... ایشان گفتند: اگر تا چهل روز دیگر بیایید، من هستم.» من این حرف را جدی نگرفتم و خداحافظی کردم. حدوداً چهل روز بعد در روزنامه خبر فوت ایشان را دیدم...».

بدنِ فلکی خود را از بدنِ فیزیکی جدا می‌نماید و شعور درونی خودش را آماده روبه‌رویی با این حقیقت می‌کند که زندگی در حال به آخر رسیدن است... چند روز مانده به مرگ، فرد رؤیاهای واضحی دارد که توسط آنها از این فرارسیدن اجلس آگاهی می‌یابد. وقتی سقراط به وسیله‌ی آروپاگوس دستگیر شد، در خواب جوانی فوق‌العاده زیبا بر او ظاهر شد که شعری از هومر را برایش خواند:

«سومین روز از سپیده‌دمان  
در کرانه‌ی پیتیا  
شادمانه بر تو نظاره‌گر خواهد بود.»

پس از آن او می‌دانست که محکوم خواهد شد و از این رو ارائه‌ی 'آخرین دفاع' از خود را کوچک و دون شأن خود دید.<sup>۱</sup> بهرام اردبیلی چرا پیش از ترک بدن، خود را به ما نشان داد؟ چرا می‌خواست حرف‌های نگفته بازگو کند؟ آن هیکلِ گم‌شده‌ی بی‌چهره، نیم‌رخ‌ی این جا و در این گفت‌وگو به ما می‌دهد تا ما با همین پرتره، به گشت‌وجوی او برخیزیم.

توجه می‌دهم که شعرهای به‌جامانده از اردبیلی، مربوط به دوره‌ی کوتاهی از زندگی‌ی شاعر است. زندگی‌ی او اجازه نداد تا بعد از جوانی شعر بنویسد. مهم‌ترین از آنچه سروده نیز از بین رفته است. به روایت بیژن الهی، ششصد صفحه‌ی تایپ‌شده از اشعار بهرام — که بهترین دفترهای او بود — نابود شده‌اند.

د.ک

۱۳۸۴

۱. پرواز جسم، استیو ریچارد، ترجمه‌ی شکوفه تقی، نشر اشراقیه، ۱۳۷۱، ص ص.  
۲۲۴-۲۲۳.